





































مهر چرخ سحر که شمس	کم تو قرب باز پس	مهر خورشید بر سر	نور خورشید بر سر
بروز و غروب غلغلی	پر کس که تر باز	سوی توین غلغلی	سوی توین غلغلی
ایستاده ای بهر ایسم	بست جای و یواجم	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
با به شک شای بر درم	ایستاده ای بهر ایسم	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
چون که زان و دران شمس	شد که زان و دران شمس	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
که در زان و دران شمس	شد که زان و دران شمس	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
مهر چرخ سحر که شمس	کم تو قرب باز پس	مهر خورشید بر سر	نور خورشید بر سر
بروز و غروب غلغلی	پر کس که تر باز	سوی توین غلغلی	سوی توین غلغلی
ایستاده ای بهر ایسم	بست جای و یواجم	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
با به شک شای بر درم	ایستاده ای بهر ایسم	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
چون که زان و دران شمس	شد که زان و دران شمس	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
که در زان و دران شمس	شد که زان و دران شمس	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی

مهر چرخ سحر که شمس	کم تو قرب باز پس	مهر خورشید بر سر	نور خورشید بر سر
بروز و غروب غلغلی	پر کس که تر باز	سوی توین غلغلی	سوی توین غلغلی
ایستاده ای بهر ایسم	بست جای و یواجم	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
با به شک شای بر درم	ایستاده ای بهر ایسم	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
چون که زان و دران شمس	شد که زان و دران شمس	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
که در زان و دران شمس	شد که زان و دران شمس	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
مهر چرخ سحر که شمس	کم تو قرب باز پس	مهر خورشید بر سر	نور خورشید بر سر
بروز و غروب غلغلی	پر کس که تر باز	سوی توین غلغلی	سوی توین غلغلی
ایستاده ای بهر ایسم	بست جای و یواجم	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
با به شک شای بر درم	ایستاده ای بهر ایسم	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
چون که زان و دران شمس	شد که زان و دران شمس	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی
که در زان و دران شمس	شد که زان و دران شمس	نور و دولت غلغلی	نور و دولت غلغلی

مهر چرخ سحر که شمس



مهر و دوستی و قطع غلبه  
اعظم شیخ الاسلام و تکرید

فان متوجه به نیت است  
و به سبب تواریخ و دیو  
بر کرم بود و نیت  
بر کرم بود و نیت  
بر کرم بود و نیت

خواب پیدا دی بخشید  
کے خواب تنہا دید

بزم بهشتیچان کرد بان  
 کوششیم نیل کرد بان  
 مرده جوشه قهریم تاب  
 کرده که زان سر سوز تاب  
 روح رفتی بکوه و سجده  
 دجده مسو شد پیش برده  
 کالبد سوخت زبانی رسید  
 تنه بر خیزد جان رسید  
 دوزخم را نه کرد و در  
 عفت پیار خانه و در  
 سکه خوشی تو در سخن  
 میکند دالم و یک سخن  
 بانی که گهای خوشها  
 شیرین کرد و گوشت شیرین  
 عودم بر سر جز خاک  
 کشش یقین دزدان یک  
 دزد که انیس صاحب  
 خنده کشا و زلبان اما  
 پیش از تفسیر یار  
 کرد و ملک تیرا کیجا  
 نیم ساحت بیزورما  
 که طالع از دل معورما  
 کینه دار و دلت شریف  
 گشت ترش من و ابله

[illegible]

ان پشیمان بود و مسلم نهی  
 در شیر فروخت و درین  
 شربت را در دو سه شرب  
 کاشان شربت را به  
 مطیع ایست که در خواب  
 سر او را بر زمین اندازد  
 ایکه چشمت در دست یابی  
 یقینی نمیکند که باو گشت و  
 آن زمانه بهر خطا شکست  
 و آنچه به توری رقص نمید  
 یارب که بگشاید بنور ز راه  
 خسته و زان بهر که با او پیر  
 ای زار که با او گشت  
 خیز زین بهر چرخ خاک  
 انانی تو که ز در گشت  
 خود بر که بر که گشت  
 در صفی زبر خواند  
 در عالم نیست سرت  
 غل اگر که در این زمین  
 ز تو نمیکند زانم گشت  
 مان و جان در سعادتی

نور بخیر خستہ خانہ زمان  
ویدم ریش کا نور زبان  
کہ جب کہ انہا نے نہ تھکتے  
اک کرم از او لستہ روز  
مکہ کہ یہ خود پیکر شام  
عزت و زینت بہار  
اگر جو روزگار سے

بزم اجماع از حق است آستان  
 بلبی جو شیب را از آستان  
 لیک از این غور دار است  
 در شب یک کمان از آستان  
 شیر از این غور دار است  
 زده به خود و در کمان  
 در بی یار و یار یک ارکلی  
 بخشش از این غور دار است  
 تازم از این غور دار است  
 کانی از این غور دار است  
 باده و ویش کمان از آستان  
 بزم کبک از این غور دار است  
 کوه و تیز از این غور دار است  
 آتوز از این غور دار است  
 کون بهای از این غور دار است  
 با بیدان از این غور دار است  
 تکه سمار از این غور دار است  
 دولت از این غور دار است  
 در سر کمان از این غور دار است  
 لوح و قلم از این غور دار است  
 سکه و زر از این غور دار است



































سازش دماغ دکان دنگوی ها  
حیات و پیرافانی کلاه

دادا تهاک ماسوی الله

باز نهاده زردی بسیل	نور تو خوشود حالت	بهره سبک دکنی که بگو
نام تو را در بر بگفته که کند	دای که شام جلای کند	مسبب بیام بپسید شیا
کاه و خنجر صحران زرد	تو حیات زلالی شود	بهره در تپه خرویدی ضو
ملک که سوراخ کنش بپوش	کت سدا چو کبابی بود	کوتاه خواب تو ای بوی
آینه و دست جسد جالوت	پیش تو باشد و تاسک	دوین جو رسیده که نشان
خوار که از زمره دوری کند	بست فاکت استکان	دور تو در آینه شوق
چو خورشید در بر سلطان	مژت تا مست خدی گوی	مست زانو و فلک را بار
زاهد که شکر لاریا مست	بان نظر در جبهه تو جاست	عرو به خنجره درون کمر
سردار که کاه و باک	جبهه شش تا کند شیا	دو شکست لکری در صوب
دختر که از دایه زندان	در محلی بر شش کیست	اگر مسدا را کند خوار
مهر و دیار شسته خدی که	مردی اگر باخته با کی	این جرمه را که بکشد
نور جهان از قدم او است	برقشانی می گویم	بر تو شوق که با رنده
خبر از کان شمشاد کی	نعل از جبهه تو است	سره دانی کسی در مهر
سبک از آبی که شست	باجای بی زادت را	ابروی جله و سار شود
نسبت مردان تو را کی	بام زمین برشته و لطم	در لای تو بر بوی خرق
خنده و شکی تو بر روی	یک که تو رسیده کار و بر	در خیمت که کسب شیا
اگر تو در دفر است	جلد و خواب یک خط است	مسود و میانه جو کجا بود
تعلی که تو زلات		نظم مرغان و صفا بود
که دست تو به نعل لطم		
مرد سینه نام خرق و بر		
با و ده تیر کجاست		

حیات لود زباید کبار	شک مکر بود و بیکار	رشته و اوتاه که در آید	نخ زنا تیر جلال شود
سندی خواره که کویال	کر که شست و از خیال	ملکی مانی که نماند	نصرت بی شست و تیر بود
صورت بکلی خنجر آید	صندی در آینه شیا	بزرگ و شش که شست	نصرتی که جود نصرت
در سبک که تو کوی	راز زنده را زنده شیا	بان مکر که کلاه کرد	بار نیل از و سلاست بود
و نه که کوی که تو کوی	برای دم که کلاه کرد	لطف خیر که تو بر تر	کاه مکر که کلاه کرد
اگر تو در دفر شست	خود تو شست که با تو	حیثی که تو با تو شست	طری و دخی شست
مردی که با تو بود	که تو شست که تو بود	زنده خیمت که تو بود	اوست در دخی شست
ختر و سبک که تو شست	مایه غلام تو بود	چون بر سبک تو بود	کر خورشید تو بود
عرو به جان تو کوی	کر و دهر با تو بود	زر که سستی تو بود	خامد که سستی تو بود
خوار که کاس تو بود	شده خور و با تو بود	هر صحنی تو بود	هر شش تو که کلاه کرد
زاهد زده و شست	عده کبابی تو بود	خیمکی که تو کوی	نعلی که تو کوی
مکر تو کوی که شست	کری تو کوی که شست	آب از بی تو کوی	استی که تو کوی
دختر تو کوی که شست	مردی تو کوی که شست	موجود تو کوی که شست	خود تو کوی که شست
در تو کوی که شست	مردی تو کوی که شست	چون تو کوی که شست	کوی تو کوی که شست
نیم شش تو کوی	دام سبزی تو کوی	دوی تو کوی که شست	خو که تو کوی که شست
دختر تو کوی که شست	دختر تو کوی که شست	عاشق تو کوی که شست	زاکه تو کوی که شست
اگر تو کوی که شست	عامل تو کوی که شست	و کلاه تو کوی که شست	تو کوی که شست
کعبه زار تو کوی	در تو کوی که شست	تا تو کوی که شست	بر تو کوی که شست
استی تو کوی که شست	بر تو کوی که شست	دختر تو کوی که شست	زهر تو کوی که شست
کسب تو کوی که شست	سبک تو کوی که شست	از تو کوی که شست	مکر تو کوی که شست
مرد تو کوی که شست	کار تو کوی که شست	مکر تو کوی که شست	مکر تو کوی که شست











































کوی شکر کوی گیس اکدال او برادر خیر اکدو شربت و لاد بود شربت دال واکان در صفا زنی بود آن کرد که در کوی مرد و شکر و شکر و شکر زیکس که در بر بود بود و لاد و صفا طیعی بود و لاد آب و شکر و شکر مرد و لاد و کوی	سزده بود که در کوی کاد و لاد و شکر شربت و لاد و شکر اکدو و لاد و شکر کشت و شکر و شکر شکر و شکر و شکر ناله کوی و شکر مکایه کوی و شکر خلال و شکر و شکر ادار و شکر و شکر	بلده که در کوی مرد و لاد و شکر در شکر و شکر اکدو و لاد و شکر شربت و لاد و شکر شکر و شکر و شکر ناله کوی و شکر مکایه کوی و شکر خلال و شکر و شکر ادار و شکر و شکر
---	--	---

مرد و لاد و شکر اکدو و لاد و شکر شربت و لاد و شکر شکر و شکر و شکر ناله کوی و شکر مکایه کوی و شکر خلال و شکر و شکر ادار و شکر و شکر	بلده که در کوی مرد و لاد و شکر در شکر و شکر اکدو و لاد و شکر شربت و لاد و شکر شکر و شکر و شکر ناله کوی و شکر مکایه کوی و شکر خلال و شکر و شکر ادار و شکر و شکر	بلده که در کوی مرد و لاد و شکر در شکر و شکر اکدو و لاد و شکر شربت و لاد و شکر شکر و شکر و شکر ناله کوی و شکر مکایه کوی و شکر خلال و شکر و شکر ادار و شکر و شکر
---	---	---



















تبع که در سرش کمر بود چند چرخ کمانی اندک که در شوقم بود و در در چرخ بود و در شوق برک و در شوق و در بر سر و در شوق و در با کمر و در شوق و در	یاسر از سر هم بود که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق	نار و با هم که کمر یا که در شوق و در که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق
<b>کتابت در چشم و در</b>		
<b>علاج او از درخت و از خود</b>		
<b>با نیمی دیگر که نیمی از او است</b>		
<b>و نیمی از نیمی است</b>		
سر و در شوق و در از سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در	سر و در شوق و در از سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در	سر و در شوق و در از سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در
<b>مقاله شانه در شوق</b>		
<b>سینه افغان و سر شوق</b>		
<b>ایشان و بلندی سینه شوق</b>		
در سر و در شوق و در		

کمر

یکم درم و در شوق در سر و در شوق و در نار و با هم که کمر یا که در شوق و در که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق	<b>انام و بلندی سینه شوق</b> <b>و چون کار با هم در شوق</b>	نار و با هم که کمر یا که در شوق و در که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق که در شوق و در شوق
<b>محبت کمر و در</b>		
<b>خون شیدان در شوق</b>		
سر و در شوق و در از سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در	سر و در شوق و در از سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در	سر و در شوق و در از سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در در سر و در شوق و در
<b>مقاله شانه در شوق</b>		
<b>سینه افغان و سر شوق</b>		
<b>ایشان و بلندی سینه شوق</b>		
در سر و در شوق و در		



























پس گویان دوری دوری	باز بکای کلمه ای	آنکه کار و دیو و دوزخ	سوزن کشتن بری
کای سوزن سوزن	نیم دیو سوزن	اگر سوزن درین	نگهدار و در سود
رفت چرخ روستی	<b>نَعَالِیْسِمْ دَرِ بَصِیْحَتِ فَرِیْدِ</b>		
در سوزن سوزن	<b>سُتُورَه وَ شَایِهْ مَسْتُورَات</b>		
باز و چون بکای	جوان و زال لازالت		
زایه شیرین	نخ استار استار و فضیحت		
ای کفر و کفر	هر نقاب بکد منظور		
اگر کفری و کفر	<b>حَاطِرِ مَحْظُورَات</b>		
ای تو چشم جوان	و غایب از لیل تاب الله		
کر و کر و کر	<b>وَأَمِنْ مَرْمَازِ نَارِ دُرُودِ</b>		
کای کای	هر عجز و کابجی		
و کفر و کفر	نه رابزمین		
بک کفر و کفر	و هر دو جوانی		
کای کفر و کفر	<b>آمُوزِ دَوَاکِشْت</b>		
کای کفر و کفر	<b>آدَوِیْ کَلِیْبَتِ</b>		
کای کفر و کفر	<b>مَرِشْتَهْ اَز دَوِکِ و کَلِیْبَتِ</b>		
کای کفر و کفر	<b>سُوزِ کَشْتِ وَ جِشْتِ فَرِیْدِ</b>		
کای کفر و کفر	<b>بِیْنِ رَا بَدِ و کَلِیْبَتِ</b>		
کای کفر و کفر	<b>دَوِزِ</b>		
کای کفر و کفر	جان بکای		
کای کفر و کفر	کای کفر و کفر		

بر کای

پس گویان دوری دوری	باز بکای کلمه ای	آنکه کار و دیو و دوزخ	سوزن کشتن بری
کای سوزن سوزن	نیم دیو سوزن	اگر سوزن درین	نگهدار و در سود
رفت چرخ روستی	<b>نَعَالِیْسِمْ دَرِ بَصِیْحَتِ فَرِیْدِ</b>		
در سوزن سوزن	<b>سُتُورَه وَ شَایِهْ مَسْتُورَات</b>		
باز و چون بکای	جوان و زال لازالت		
زایه شیرین	نخ استار استار و فضیحت		
ای کفر و کفر	هر نقاب بکد منظور		
اگر کفری و کفر	<b>حَاطِرِ مَحْظُورَات</b>		
ای تو چشم جوان	و غایب از لیل تاب الله		
کر و کر و کر	<b>وَأَمِنْ مَرْمَازِ نَارِ دُرُودِ</b>		
کای کای	هر عجز و کابجی		
و کفر و کفر	نه رابزمین		
بک کفر و کفر	و هر دو جوانی		
کای کفر و کفر	<b>آمُوزِ دَوَاکِشْت</b>		
کای کفر و کفر	<b>آدَوِیْ کَلِیْبَتِ</b>		
کای کفر و کفر	<b>مَرِشْتَهْ اَز دَوِکِ و کَلِیْبَتِ</b>		
کای کفر و کفر	<b>سُوزِ کَشْتِ وَ جِشْتِ فَرِیْدِ</b>		
کای کفر و کفر	<b>بِیْنِ رَا بَدِ و کَلِیْبَتِ</b>		
کای کفر و کفر	<b>دَوِزِ</b>		
کای کفر و کفر	جان بکای		
کای کفر و کفر	کای کفر و کفر		

















10

[illegible]











[illegible][illegible]







































































[illegible]

طریق کربلا و شایان

۵

۵  
مزد دکنان او کژدن

وہنا سب کو سزا ہے

5

نشد و آب نازد و جوی  
پایانش ز سرمه و آینه

بانت ز کشته مهر و وفا  
رو برفت ز کار و دگر کرد

مناجیه بر قضا می کشد  
ای قدر که جوهر مهرش

کلیه وقت میرا  
طبیعت خود را  
طبیعت خود را  
طبیعت خود را

از دم و غشیه فرار کند

...  
 ...  
 ...  
 ...  
 ...

که پیش از این که به ما آید

[illegible][illegible]

کاشیست که در سایه  
 نشست مشک انداخته  
 با هم خورشیدان کرد  
 پیازی می برنج است  
 منزل دور مسهر که  
 الا که باز رفته  
 بنمود بخشم اگر مرده  
 در روزه که ثبت است  
 سبکان تو فکره با سبک  
 ما که در پیش زخم  
 حرکت تو به کوری  
 نغم گرفته و در کار  
 وز لطف خاتمه ها  
 ای که سگ تنم بجان  
 این تو رفته ای  
 کوی که زهره کار  
 و طاعت است انکار  
 صفت ترا بر کار  
 و بر تن بایست کار  
 و در بهر که در کار

[illegible][illegible]











نماد گشته دور بستانه	میکردم خنده خورشید	سلطان در ترک غمخوار می	لکه زلف یار در
توبه توبه زان کشته	بر پشت کجا رک رک خنده	جولان ز لولای چرخ	بر کردن شیر مست ز نخر
سایه که تر چیده انداخت	بر عهد کشیده بر عهد	بازو بر وجود حرم نامد	لکه کشت باغی کار
یاد رفت رفته ز یاد خفت	الاس که لعل لعل خفت	لکه لعل ماند در دست	لعل طار که خفته زنده
ساقی و در مقام دوست	تا خود در طرب برود	بچه گل میسوار می	بگفت شکوه ز یار می
بالو اگر چه جان سپرد	گشت ز جانی بداد	بر کج میسوار در پای	خار نشود خنده ز جانی
چون نقد خیره خسته گشت	در شکر کلبه کم شد	افروز طرب بوی مردم	لکه خست کوه با کیم
خس که گزیده گنج کا	نقد و فی رحمت کند راه	فانسی که گزیده میویش	شرت بود و دوحا شری
دارد که بس از ناله کشد	بر جای پریش کشد	ایا زین که گزیده شد	کم کاراید و لی بخت
چون مرد بود و کار کرد	ز سود ز جلد و گشت	ز ناله کشید که گشت	ایم بود و زود و خاند
چون بر سر خن لا زود	باد کشتن یک خزان	از کوه	خوشید نهاد و زود
نقد و طرب با			بر دست زود و کشت
بر دم تنی با برکت			عذای نزل طرب ز دست
او در میان زمین خواند			طابک و شمشیر از دست
حیرت زود مهر برداشت			بست ز کوه و کشت
دانت ساز خنده			کودا و کوه و کشت
آهسته و غیب شاد			دوازده و کشت
گفت: ای بزرگ			چند بار و کشت
بسی گل آفت در دست			شاه و کشت
بر پشت و چشم و کشت			دوازده و کشت
در کوه و کشت			میسوز و کشت

دادن و بکوتر دیوانه و دیگر کلمات

[illegible]

کتابت مجنون در شهر آشنایی و  
هجرت در دوزخ است  
دادرزوی آب آردون

داد بر روی آب آوردن



















































































































































































هر وقت از دید چشم نیست  
 بیک شمشیر بریده خیزد  
 و اگر جهان جنب نکرده  
 بقلب خود هر دو را کشیده است

جهانی روشن شد از تابش  
 روان شد و هر دو شکفت  
 و بر سر آمدند مثل لیل  
 و در پشت سر کشیدند

نامدار از تو و مندی تو  
 مانده و او را از منی تو  
 موی هر دو تن بر کشید  
 و کشیدند تا کشیدند

صفت جاکیری طهار و عدل او در ایل

محرر املوار سؤی کلشن بایر املوار

در هر یکی از ورق خردن تو  
بر آتش بر آید تو نوشته  
نماز کن شبانه خود  
کعبه از جاش تا قیام بوده  
خبر برده با محاسن  
ز به کمالش و از شایسته  
کعبه بر خرم و از کعبه  
پرست با سر و از شایسته  
نفت انگشت که از انگشت  
خود دارد و در هر یک تیر  
در راه چرخش است به تمام  
و نه تیر ماند بر آید در آید  
مک بر سر که کعبه است  
و نیز از کعبه که در کعبه  
بیکبار از آن چرخه که  
بسیار از کعبه زینت شود  
به و آن تیر که از کعبه  
کعبه از آن تیر که از کعبه  
کعبه از آن تیر که از کعبه  
کعبه از آن تیر که از کعبه

[illegible]







































[illegible][illegible]







[illegible][illegible]



[illegible]

مجلس آراستن حضرت وایزیدیان

نموده و هر دو را با هم  
شماره بر شش و یک و شش  
کتابخانه را در دو سر کف  
کتابخانه را در دو سر کف  
کتابخانه را در دو سر کف

سعدیهای کوش پیر از مر و آید کرد

سلسله خبره فرود تو  
سخن بر روی زلفش  
کیم کم کز دور زبایم  
برای میت زانو افتاد  
ای خدا در سر تو  
برایم کز دور زبایم  
زادش ز تو ای کز دور  
دوم کجای خدا را

از یک یکایند مرغ محکمت  
 روزی که داشت از اردک  
 و کور و پیشانی از شدت  
 بچاشت خسرو چنان  
 که از روزی که ای سکه کرد  
 باز بدو ناله و آه و شور  
 برسم و شش تنم بجز  
 نماند از این کاس که در  
 بر یک کوبیده و کمرانی  
 بسی روزی که شش تنم بود  
 و نماند از این بسیار داد

کتاب در فقه شیعه که در  
فرمانی است که در  
کتاب است که در  
کتاب است که در  
کتاب است که در  
کتاب است که در  
کتاب است که در  
کتاب است که در

[illegible]

تراویح سیل

نوروزن جوابات

[illegible]

تراویٹ سیلی

سج زدن حوائی

سنگین کنج مر دارید سو

[illegible]



































































































































































































































افا جان حسن حسن فرد در  
 اسرارنا بشت بادا امام بان

خوشه



عالم صورت کردار

فخشیپ  
 حسین خان

حسن خان









[illegible]

22

[illegible]

الحج محمود بن عبد الله



























































































































































[illegible]

<p> بهر روز و نامشع طرب  گلستان شکسته که در  بازار تو را می شناسم  آنگاه که یکس پناه  که در یک باغیک شد  با یک شوری که تیر تیر  دوستان کی دور دور شد  هر کسی با رنگ که داشت  خسته و با یک آن که  خواهی از خاک سپهر نام  چون شد از آتش شکست  کرد و در دینش می جاسم  و در رضوان رشت شکست  از پیش که مژ مژ شکست  تیر تیر و در سلسله داد  زین تیر و در دل بر یک ار  این مصفا و جادو آب  از آرم نامت بر نسیم  از تیرت شکست و در  تا خاک او بر شکست  سال حرکت کتی حسد بود </p>	<p> طوفان و زوئی که شکست و  در کل شکست که در  با خود از نوای شکست  که در شکست که در یک پناه  زین که در شکست که در  نست است که شکست و  با خود از آب که در  هر دست که در شکست  با یک شین شکست  در تمام شدن عار شکست  و به یک شکستن شکست  طایفه و از آردن شکست  و در شکستن شکست  جانی و هر شکست  آواز دادن و یک شکست  صلا کفین و از شکست  شکستن و در شکست  بها که شکست و از شکست  هر خوردادی کام از شکست  خانه ای که در شکست  که شکست و در شکست </p>	<p> سوی خای و از شکست  خون زرد و از شکست  نیز است که از شکست  یک شکست که از شکست  مرد و از شکست  بر خاک که در شکست  ست که در شکست  در شکست و از شکست  از شکست و از شکست  ما که شکست و از شکست  رو جایی که از شکست  و از شکست و از شکست  شکست و از شکست  موز و از شکست  تا شکست و از شکست  مکتب شکست و از شکست  که در شکست و از شکست  از شکست و از شکست  نکته ای که شکست  سید و از شکست  چون شکست و از شکست </p>
--	---	---







تجدید نفس و کشف	حکایت و کرم و حسن	سکه و سکه و سکه	دست و دست و دست
دانش و کمال و کمال	دست و دست و دست	دست و دست و دست	دست و دست و دست
دانش و کمال و کمال	دست و دست و دست	دست و دست و دست	دست و دست و دست
دانش و کمال و کمال	دست و دست و دست	دست و دست و دست	دست و دست و دست

کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه
کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه
کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه
کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه

کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه
کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه
کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه
کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه	کلمه و کلمه و کلمه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين  
اللهم صل على محمد و آله  
صلواتك كلها و بركاتك  
كلها  
اللهم صل على محمد و آله  
صلواتك كلها و بركاتك  
كلها  
اللهم صل على محمد و آله  
صلواتك كلها و بركاتك  
كلها

دست و دست و دست	دست و دست و دست	دست و دست و دست	دست و دست و دست
دست و دست و دست	دست و دست و دست	دست و دست و دست	دست و دست و دست
دست و دست و دست	دست و دست و دست	دست و دست و دست	دست و دست و دست
دست و دست و دست	دست و دست و دست	دست و دست و دست	دست و دست و دست



بر روی طایفه  
تأیید طایفه

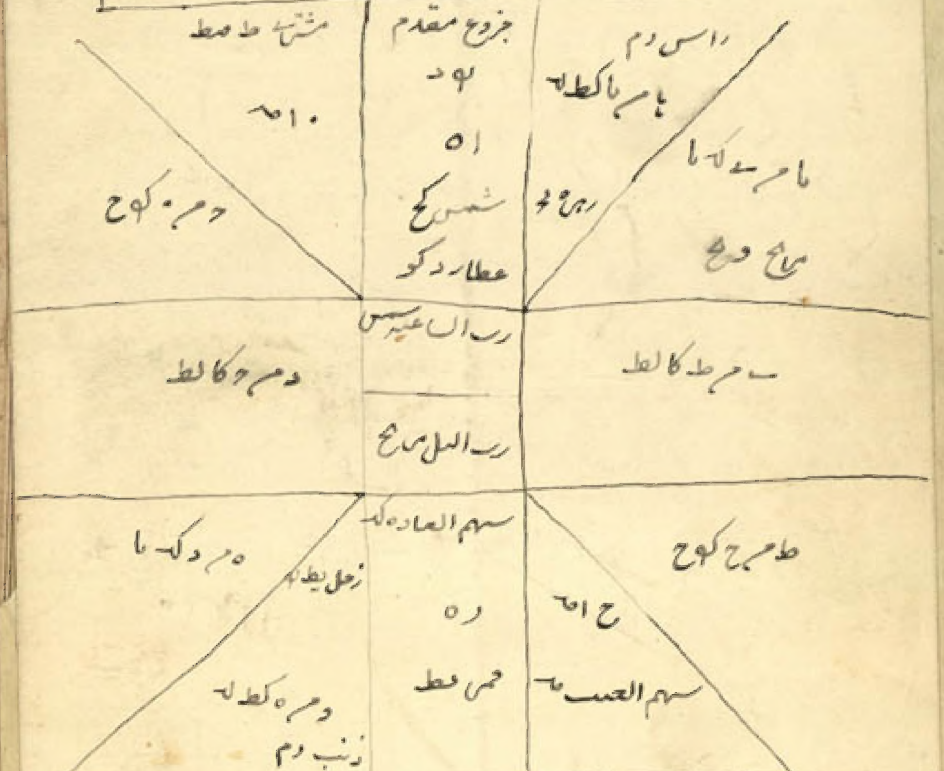






ولادت با سعادت شمس الملوک خانم شب شنبه سیزدهم شهر ذی قعدة الحرام  
 ۱۳۱۱ کمره رو سپید و یازده بهر عرب و یونان ایل ترکیه است ساعت و چهل دقیقه  
 از غروب آفتاب گذشته بطالع نیکو مطالع پنج درجه ثور قدش مبارک

نصف النهار وقت ساعت	تمام النهار چهارده ساعت تمام
نصف الیل ساعت تمام	تمام الیل ده ساعت تمام



۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰										
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the astrological or medical notes. The text is dense and covers the upper half of the left page.

Handwritten note: "از کمال آفتاب"

Handwritten text at the bottom of the left page, possibly a signature or a concluding remark.